

توسعه اقتصادی، آموزش عالی و اشتغال



گفت و گویی منتشر نشده بازنده یاد دکتر حسین عظیمی ارانی

دکتر محمد قراگوزلو

درآمد

چنان که دانسته است مبحث توسعه اقتصادی، آموزش عالی و اشتغال از مقولات مورد علاقه، مناظره و کشمکش محافل علمی، فرهنگی و اقتصادی کشور در سالهای اخیر بوده است. در این میان جماعتی بی در نظر گرفتن عواملی چون رکود اقتصادی، نبود رشد مطلوب تولید ناخالص داخلی، ناتوانی بخش های اقتصادی در زمینه ایجاد فرصت های شغلی و بالتبع افزایش نرخ بیکاری، بی پروا و نستجیده بکسره به تخطئه دانشگاهها پرداخته اند، آهم به این بهانه واهی که افزایش شمار فارغ التحصیلان دانشگاهی با فرصت های شغلی سازگار - بویژه از نوع دولتی - تناسب منطقی ندارد. در واقع این موضوع از آنجا گرفته کور می خورد که برخی تلاش می کنند سر نوشت و سرشت آموزش عالی را با مسأله اشتغال پیوند بزنند بی آنکه بدانند این دو هر یک ریشه و بیشه در سرزمینی دیگر گون دلزدند.

به منظور تشریح و تدقیق همه جانبه چگونگی ارتباط توسعه اقتصادی، اشتغال و آموزش عالی، موضوع در گفت و گویی مبسوط با دکتر حسین عظیمی، نظریه پرداز اقتصاد توسعه در میان گذاشته شد. آنچه در پی خواهد آمد، طرح و شرح این ماجراست از منظری تازه.

گرچه آوازه و اعتبار علمی دکتر عظیمی روشن تر از روز است، با این همه به منظور آشنایی بیشتر خوانندگان با پیشه و پیشینه تحقیقاتی این استاد برجسته به ذکر شناخت نامه ای کوتاه پسند می کنیم، این شناخت نامه کوتاه - که نوعی اتوبیوگرافی و خودنوشت است - در شهریور ۱۳۸۰ در دفتر تحریریه روزنامه اطلاعات توسط خود استاد تنظیم و تدوین شده است.

«دکتر حسین عظیمی در سال ۱۳۲۷ در اران که در آن زمان یکی از دهستان های حاشیه کویر و از توابع شهرستان کاشان بوده در خانواده ای کشاورز و با وضعیت اقتصادی متوسط به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و سیکل اول دبیرستان را در همین محل و سیکل دوم متوسطه را در رشته ریاضی در شهرستان کاشان به پایان رسانید.

ایشان در سال ۱۳۴۴ وارد دانشگاه تهران شد و تحصیلات لیسانس اقتصاد و فوق لیسانس اقتصاد و توسعه را در این دانشگاه به پایان رسانید.

پس از آن برای ادامه تحصیل راهی دانشگاه آکسفورد (به روایتی قدیمی ترین دانشگاه جهان) در انگلستان شد و دوره دکتری اقتصاد توسعه را در این دانشگاه به پایان رسانید.

فعالیت های شغلی دکتر عظیمی همراه با تحصیل و بلافاصله پس از دریافت لیسانس شروع شد.

ایشان در ابتدا در مؤسسه تحقیقات اقتصادی دانشگاه اقتصاد دانشگاه تهران شروع به کار کرد (۱۳۴۸). چند سالی در این مؤسسه مشغول تحقیق و بررسی در مسائل اقتصاد ایران بود و ضمناً تدریس دانشگاهی خود را به عنوان دستیار آموزشی از سال ۱۳۴۹ شروع کرد. از سال ۱۳۵۴ چند سالی راه عنوان محقق و مدرس در مرکز برنامه ریزی ایران که وابسته به سازمان ملل و سازمان برنامه بود مشغول به کار شد. پس از دریافت درجه دکتری در سازمان برنامه و بودجه مشغول به کار بود و در سطوح مختلف کارشناسی، معاونت دفتر، ریاست دفتر، مشاورت معاون و ریاست و عضویت در ستاد مرکزی برنامه و بودجه در این سازمان مشغول بوده است. (سالهای ۶۸-۱۳۶۰) از آن زمان تاکنون به عنوان استاد تمام وقت در دانشگاه های ایران و خارج مشغول تحقیق و تدریس بوده است (سال های ۲-۱۳۷۱ استاد مدعو دانشگاه آکسفورد انگلستان بوده است). ضمناً در سالهای ۷۶-۱۳۷۵ و به دنبال بحران های شدید اقتصادی در سالهای ۴-۱۳۷۳، دکتر حسین عظیمی با عضویت در شورای مشورتی ریاست جمهوری به ارائه نظرهای مشورتی برای حل مسائل اقتصادی کشور مشغول بوده است.

بیش از چند هزار صفحه نوشته چاپ شده از دکتر عظیمی در دست است. این نوشته ها در قالب ۸ کتاب و بیش از یکصد مقاله و مصاحبه در مجلات و روزنامه های کشور منتشر شده است. عناوین کتب منتشر شده ایشان عبارت است از: بانکهای توسعه ای، مقدمه ای بر اقتصادسنجی، تورم، سیاست اجتماعی در کشورهای توسعه نیافته، مدل های توسعه نیافتگی در اقتصاد ایران، توسعه در ایران، ایران امروز در آیین مباحث توسعه، چشم انداز اقتصاد ایران در سال ۱۴۰۰، بحران و تغییر در دوران پس از انقلاب.

فعالیت های علمی - تحقیقاتی دکتر عظیمی متمرکز بر نظریه پردازی در باب توسعه جامع و توسعه ایران بوده و به ایجاد یک مکتب علمی در این زمینه کمک کرده است. ویژگی نظرات ایشان تکیه بر ایجاد نهادهای لازم در فرایند توسعه است.

دکتر حسین عظیمی پس از یک دوره مقاربت جهانیه در برابر بیماری سرطان خون، سرانجام در تاریخ پنجشنبه ۱۸ اردیبهشت ۸۲ خورشیدی غروب کرد و با انبوهی از نظرات مدبون و پژوهش های نیمه تمام، هیچ کاره ملک وجود خویش شد.



* آقای دکتر اجازه بفرمایید گفت و گورای مقدمه و با طرح دو پرسش کلان آغاز کنیم.

نخست اینکه به نظر شما در کشوری مانند ایران، با توجه به واقعیات و مناسبات اجتماعی امروز، وظیفه آموزش و به طور اولی آموزش عالی به عهده کیست؟

دوم اینکه با عنایت به این مبحث بسیار مهم و جدی که اگر کشور نتواند در سالهای آینده به رشد ۶ درصد در زمینه تولید ناخالص داخلی برسد، نرخ بیکاری در سال ۱۳۸۵ به ۴۱ درصد خواهد رسید، لطفاً بفرمایید اصولاً چه ارتباط معنی داری میان آموزش عالی و مشکل اشتغال وجود دارد؟

● بسم الله الرحمن الرحيم. تصور من این است که قبل از پاسخ دادن به این سؤالات شاید اشاره به يك نکته اساسی تر در جهت تبیین و تدقیق مبحث مورد نظر به ما كمك كند و آن نکته این است که نگاهی دوباره به جایگاه آموزش در فرایندهای توسعه کشور بیندازیم؛ بدین اعتبار که در این نگاه یا سنجش دوباره اگر روشن شد که در جامعه ما آموزش عالی باید از سطح وسیعی برخوردار باشد، آنگاه طبیعی است که متوالی دولتی یا غیردولتی آن نیز قابل بررسی تواند بود. همچنین طرح این مقولات که در چه شرایطی دولت یا بخش خصوصی و غیردولتی وارد عمل شود و مسؤلیت را به عهده بگیرد، موضوعیت خواهد یافت. در این بازبینی ممکن است به این نتیجه برسیم که سطح محدودی از آموزش عالی می خواهیم. ممکن است بگوییم با این جمع بندی دولت هم می تواند آن را انجام بدهد از سوی دیگر چه بسا این ضرورت مطرح شود که سطح بسیار وسیعتری از آموزش عالی مورد نیاز است بدیهی است در چنین حالتی دولت به تنهایی از عهده تحقق این امر بر نخواهد آمد. بنابراین من شایسته می دانم در مطلع بحث به این نکته مهم بپردازم که جایگاه آموزش و بطور اخص آموزش عالی در توسعه کجا است. در این رابطه لازم است خاطر نشان کنم که اصولاً فرایند توسعه، فرایندی است که طی آن در بطن يك جامعه کهن سامان تازه ای ایجاد می شود. به عبارت دیگر در جریان این فرایند اندیشه های اساسی يك جامعه عوض می شود؛ فرهنگ جامعه، زیربنای فیزیکی و فکری دستخوش تغییر می گردد؛ در حقیقت انسانها متحول می شوند و جامعه تازه ای ایجاد می شود. برای بسط دادن این مقوله مثالی مطرح می کنم. یکی از مورخان بنام جامعه انگلستان (هابسبورگ) در کتابی تحت عنوان «عصر انقلاب»، دوران تحوّل یا گذار جامعه انگلستان را بعنوان نمونه بررسی می کند و در مقدمه بحث این توضیح را برای هموطنان انگلیسی اش می دهد که اگر ما می توانستیم اجداد خود را زنده کنیم هر چند زبان آنان با ما یکی بود اما اصلاً حرفهای ما را نمی فهمیدند و ما نیز متقابلاً از صحبت های آنان چیزی دستگیرمان نمی شد. دلیل این قطع ارتباط هم آن است که مفاهیمی که امروزه در جامعه انگلیس مطرح است اصولاً متفاوت با مفاهیم قدیم است. وی می گوید شما به کلمات نگاه کنید. کلماتی مثل روزنامه، حزب، وزیر، دانشگاه،

رادیو، تلویزیون، سندیکا و انواع کلمات دیگری که تداعی گر مفاهیم تازه ای است دو قرن پیش اصلاً وجود نداشته است. یعنی جامعه يك جامعه یکسره نو شده است. بنابراین به نظر من، توسعه یعنی يك جامعه کاملاً نو شده؛ مجموعه تازه ای که در فرایند گذار از دل جامعه کهن جوشیده و بیرون آمده است. فرایند توسعه دقیقاً همین است. مثل خانه ای که کهنه شده یا مخروبه است و به هر حال مورد پسند نیست و خانه دیگری هم نداریم که در آن زندگی کنیم و ناگزیریم این خانه را بکوبیم و از نو بسازیم. ماجرای توسعه از آنجا آغاز می شود که ما مجبوریم در این خانه زندگی کنیم و ضمن زندگی آنرا تغییر دهیم و با سلیقه خودمان هماهنگ کنیم. البته باید توجه داشت که این تغییر به مشابه یا مساوی تغییر شکل بندی های صوری خانه نیست. یعنی اینکه در جریان این دگر دسی دیوارها، ستونها و مکانهای اصلی را عوض می کنیم. به همین دلیل فرایند توسعه بسیار پیچیده و مشکل و زاینده بحراناها و عدم تعادلهاست. این مثال خانه، به خوبی مسئله را روشن می کند و نشان می دهد که ما می خواهیم در فرایند توسعه اساس و بی خانه را دیگرگون کنیم. طبیعی است که با این خانه در دوران گذار باید به دقت رفتار کرد که مبادا يك وقت بر سر خودمان خراب شود و الی آخر. پس ببینید که توسعه این پدیده را به دنبال دارد. حالا، نکته ای که در رابطه با توسعه و آموزش مطرح می شود این است که فرایند توسعه مشتمل بر سه اقدام اصلی است. اولین اقدام این است که باید ایده ها و اندیشه های اصلی جامعه نورا فهمید و هضم کرد و من مخصوصاً تأکید می کنم که هم باید فهمید و هم باید هضمش کرد. نمی گویم که باید ولردش کرد. وارد کردن ساده است؛ می توان از دو کتاب خارجی كمك گرفت و وارد کرد. منظور من نه تنها چنین رویکردی نیست، بلکه معتقدم اندیشه های جدید را باید فهمید و هضم کرد و به عبارت دیگر باید این اندیشه ها را در درون جامعه فرهنگی کرد، یعنی کاری کرد که در فضای جامعه بخش شود. این يك قدم است. البته نگفته نگذرم که این اندیشه های نو هم در حقیقت دو جریان فکری بیشتر نیست:

الف- اندیشه برابری انسانها که از آن جامعه نو است در برابر اندیشه اشرافیت که به جامعه کهنه تعلق دارد.

ب- اندیشه به کار گرفتن علم و تکنولوژی در صحنه تولید به جای استفاده از فرمان و سنت که از آن جامعه قدیم است.

این دو اندیشه اصلی را که یکی اندیشه برابری انسانها و اندیشه اصالت انسان است باید فهمید و هضم کرد و اصول اساسی آن را فرهنگ سازی نمود. و خط دوم اندیشه ای است که در صحنه تولید به ما می گوید، فرمان حاکم و سنتها نیست که تولید را باید سامان دهد، بلکه آنچه باید تولید را سامان دهد عبارت است از علم و تکنولوژی. این دو ایده اصلی را برای رسیدن به توسعه باید فهمید، هضم کرد و فرهنگی نمود. زمانی این معیارها فرهنگی می شود که جامعه کمتر در موردش حرف بزند چون پدیده ای که قالب فرهنگ به خود می گیرد، معمولاً در رفتارها و عملکردها به شیوه ای طبیعی جلوه

می‌کند و جامعه در مورد آن بحث نمی‌کند. مثلاً فرض بفرمایید یک نوع خاص از لباس پوشیدن در جامعه پذیرفته شده و به صورت فرهنگ درآمده باشد. پدیده‌ی است که دیگر در این مورد خاص مباحثه‌ای میان افراد در نمی‌گیرد که لباس خوب چه لباسی است و لباس بد کدام است. می‌رویم که آن لباس را می‌خریم. در متن این دو اندیشه هم چنین کاروندی نهفته است. در واقع تاروژی که درون جامعه بحث‌های داغی بر محور چیستی برابری انسانها وجود دارد، و این قضیه حل نشده باقی مانده است که انسانها برابر هستند، نیستند، علم خوب است، نیست، دانشمند خوب است، خوب نیست؛ و... هنوز در این جامعه، ایده‌های مورد نظر فرهنگی نشده است. یعنی هنوز در رفتار فرهنگی انسانها منعکس نیست. این يك گام در راه توسعه است. فراموش نکنید که من این نکات را به منظور ورود به مقوله نقش آموزش عالی و ارتباط آن با اشتغال مطرح می‌کنم و در ادامه تأکید می‌نمایم که دومین گام برای تحقق توسعه در حقیقت برمی‌گردد، به این موضوع که اندیشه‌های اصلی را باید به اندیشه‌های تفصیلی تبدیل کرد و دوباره آن اندیشه‌های تفصیلی را فهمید و هضم کرد. خوب! معنی اینها چیست؟ وقتی می‌گوییم برابری انسانها، این برابری مثلاً در نظام آموزشی معنایش چیست؟ آیا وقتی می‌گوییم انسانها برابرند می‌توانیم در عین حال سیستم نخبه‌گرایی در آموزش عالی داشته باشیم؟ آیا این امر با اندیشه برابری در تضاد نیست؟ در حوزه سیاسی معنای این مقوله چیست؟ این مقیاس در دیگر زمینه‌ها نیز صادق است. واقعاً اگر انسانها برابرند، آیا همه حق مالکیت دارند یا نه؟ آیا می‌شود حق مالکیت را محدود کرد و گفت انسانها برابرند؟ آیا حتماً باید حق مالکیت را محدود کرد و گفت انسانها برابرند؟ بطور مشخص منظور من این است که اندیشه برابری باید به مجموعه‌ای از اندیشه‌های تفصیلی در حوزه سیاست، اجتماع، اقتصاد، فرهنگ و غیره تبدیل شود. این گام دوم برای دستیابی به همان توسعه‌ای است که در ابتدای مبحث به آن اشاره کردم، یعنی نوسازی همان ارکان و ستونهای ساختمانهای که می‌خواهیم عوض کنیم. به اعتبار دیگر به یاد آوریم که آن ساختمان قدیمی چه می‌گفته. می‌گفته که انسانها برابر نیستند؛ اصلاً به صراحت از مرزبندی و برتری نخبه بر غیر نخبه دفاع می‌کرده است. حالا جامعه جدیدی می‌آید و می‌گوید که این پایه غلط است؛ انسانها برابرند؛ شرع مقدس هم این حرف را می‌زند. اصلاً در صدر اسلام که نقطه شکوفایی تمدن اسلامی گذاشته شده است اساسی‌ترین شعار مبارزه با اشراف بوده است. در نمونه‌های تاریخی و عینی آن از جمله بلال حبشی و غیره نخستین و اصولی‌ترین حرف اسلام، برابری است. بالطبع با این ادعا به ریشه‌های جامعه کهن ضربه می‌زد و جامعه کهن نیز در برابرش می‌ایستاد. به همان گونه که در جریان توسعه هم وقتی این شاخص به میان می‌آید مقاومت‌ها شروع می‌شود. چون این پایه می‌خواهد عوض شود؛ چون در پایه قبلی این برابری مطرح نبوده است. در زمینه علم نیز

این نکته مصداق دارد. وقتی می‌خواهید در جریان تولید، کار علمی انجام بدهید طبیعی است که دیگر حاضر نیستید از فلان حاکم، مالک یا ارباب، فرمان بگیرید. فرمان را عرضه، تقاضا، بازار و کارایی و جز اینها می‌دهد نه آدمها. این هم جزو پایه بنا است که باید زیر و رو شود. یا فرض کنید در مورد تقدیر گرایی، باید تغییرات اساسی انجام شود. یعنی در چنین شرایطی ما این گونه استنباط می‌کنیم که خداوند تقدیری برای بشر قرار داده که آن تقدیر در قوانین آفرینش نهفته است. هیچ بشری از این قوانین نمی‌تواند خارج شود. ولی زیبایی این قوانین در این است که یکسویه نیستند. در همین قوانین خلقت، خداوند قانون جاذبه را گذاشته است که بر اساس آن قانون اگر جسمی در هوا قرار گیرد به زمین می‌افتد و هم قوانین مربوط به خلأ را تعبیه کرده که جزیی از قانون خلقت است و بر اساس آن جسم در فضا معلق می‌ماند. پس ببینید که خداوند هر دو قانون را در اختیار انسان قرار داده است. جزو تقدیر الهی نیست که آدم فقط بر روی زمین باشد. اگر قانونمندیهای آفرینش یکسویه بود انسان حتماً باید روی زمین قرار می‌گرفت حال آنکه ما قانون جاذبه و خلأ را توأمان داریم. لذا اینجاست که آزادی انسان مطرح می‌شود. یعنی من حالا می‌توانم تصمیم بگیرم که می‌خواهم روی زمین باشم یا در قضا و بر اساس تصمیم خودم از قوانین طبیعت استفاده می‌کنم. در اینجا علم حرف اول را می‌زند در صورتی که در دوره‌های گذشته بر مبنای منش تقدیر گرایی گفته می‌شد که انسان هر قدمی که برمی‌دارد به اقتضای خواست خداوند است. یعنی نعوذ بالله ما بت پرستی خودمان را به نحوی معطوف به اراده خدا می‌کردیم. به تعبیر من اینها ایده‌های اصلی و سازنده پایه ساختمان قبلی است که باید جابه‌جا شود. پس ببینید که يك گام در راه توسعه این بود که ایده‌های جدید فهمیده، هضم، و فرهنگی شود. گام دوم این بود که ایده‌های اصلی، به ایده‌های تفصیلی مرتبط تبدیل، تفهیم و فرهنگی شود. حالا گام سوم می‌ماند که اگر این گام هم برداشته شود توسعه به انجام خواهد رسید.

گام سوم این است که این ایده‌های تفصیلی به مؤسسات، نهادها و سازمانهای متناسب تبدیل شود. یعنی اگر ما ایده اصلی برابری انسانها را محور قرار می‌دهیم یکی از ایده‌های فرعی این خواهد بود که حالا در نظام آموزشی نباید نخبه‌گرایی. که ناقض برابری انسانهاست. صورت گیرد. بدین اعتبار اینک باید بتوانیم نوعی از نظام آموزشی را ساماندهی کنیم که نافی نخبه‌گرایی باشد. اگر توانستیم این کار را بکنیم، ایده اصلی ما به ایده تفصیلی تبدیل شده و آنهم به نهادهای ضامن، آفریننده و تحکیم کننده همان ایده منتج گردیده است. وقتی در حوزه‌های مختلف این اتفاق می‌افتد، آنگاه توسعه تحقق یافته و جامعه جدید شده است. در چنین فضایی باید به آموزش نگاه کرد. یعنی در این شرایط ما در حقیقت از سه قدم به سوی توسعه دو قدم را به طور خالص در حوزه اندیشه برداشته‌ایم. قدم سوم در حوزه اندیشه و عمل توأم با هم است.

قدیم بدون نظام آموزش عالی گسترده هم توسعه تحقق پیدا کرده، ولی ۵۰۰ الی ۶۰۰ سال طول کشیده است. دوران توسعه انگلستان از سال ۱۴۰۰ میلادی شروع شده و شاید سال ۱۹۵۰ به سرانجام رسیده یعنی ۵۵۰ سال ادامه داشته است. ما نه چنین زمانی داریم و نه لزومی دارد که به اتلاف منابع بپردازیم. امروز می‌دانیم که گسترش نظام آموزشی ناگزیر تحولاتی به سود و به سوی توسعه و مفاهیم جدید در جامعه ایجاد می‌کند. تحولاتی که در سالهای اخیر در نظام سیاسی ما ایجاد شده و بحث دوم خرداد و غیره مطرح گردیده است، دقیقاً ناشی از این است که ما در حال حاضر بر خلاف سال ۵۷ که حدود ۱۲۰ هزار دانشجو داشتیم - یک میلیون و چهار صد هزار دانشجو داریم. فارغ از بحث کیفیت این آموزشها، فعلاً فقط کلیت این پدیده مطرح است. این تحول یعنی چی؟ یعنی ایجاد جامعه‌ای تازه با ظرفیت ۱/۴۰۰/۰۰۰ دانشجو و اگر فرض کنیم که هر دانشجو فقط به دو خانوار وابسته باشد - که معمولاً بیش از دو خانوار هست - معنی اش این است که ۳ میلیون خانوار ایرانی مستقیماً درگیر دانشگاه و مقولات علم هستند. حالا از علم خوششان بیاید یا نه، شاید چندان مهم نباشد. نکته اساسی اینجاست که خانوارهای مورد بحث به هر حال درگیر علم هستند و همین فرایند یک طبقه جدید اجتماعی می‌سازد. این یک طرف ماجراست. در جامعه ما آموزش عمومی هم توسعه پیدا کرده و ۲۰ میلیون نفر در مدارس مشغول تحصیل هستند. در نتیجه عمده جمعیت کشور تبدیل شده به جمعیتی که به نظام آموزشی متصل و با آن عجین است. در چنین شرایطی طبیعی است که تحولات اجتماعی بالنده به وجود می‌آید. اگر الان بحثهای آزادی و انتخابات گرم است - بحثهایی که الزاماً توسعه بعدی جامعه ما را به دنبال خودش خواهد داشت - اینها بیشتر ناشی از گسترش نظام آموزشی است. البته تنها این یک شاخص دلیل و مد نظر من نیست. نظام آموزشی در کنار پدیده شهرنشینی مورد توجه من است که، در جامعه ایران پس از انقلاب به شدت گسترش پیدا کرده است. عامل دیگر موقعیت استراتژیک و جغرافیای سیاسی ایران است. پس یک بار دیگر تأکید می‌کنم که آموزش عالی را نباید از دید محدود اشتغال‌زایی نگاه کنیم، بلکه از دید گسترده‌تری باید آنرا ارزیابی نماییم. اگر از این بُعد - اشتغال‌زایی - به آموزش عالی نگرسته شود طبیعی است که در این زمینه امکانات دولتی محدود است. یعنی دولت تا حدودی می‌تواند منابع را تأمین کند. در این حالت هر نوع نظامی که قابل استفاده و دسترسی باشد و به گسترش آموزش عالی کمک کند و منابع باعث محدودیت آن نشود، طبیعتاً به آموزش کمک می‌کند. پس اینکه وظیفه آموزش به عهده چه کسی است واقعاً به این دیدگاه بستگی دارد. اگر آموزش محدودی لازم بود به سادگی می‌شد وظیفه و رسالت انجام دادن آن را به گردن دولت انداخت، چرا که دولت امکانات آموزش عالی محدود را دارد ولی اگر قرار است که آموزش عالی سطح وسیعی را بیوشاند دیگر به هیچ وجه تحقق چنین ایده‌ای در توان دولت نیست. حتی دولت

در این مقطع خاص این بحث مطرح می‌شود که برای نظام آموزشی یک نقش اساسی مرتبط با اندیشه‌سازی ایجاد گردد. نباید فراموش کنیم که اصل و ریشه آموزش در زمین و زمینه اشتغال نیست. توجه داشته باشید که هنوز وارد بحث اشتغال نشده‌ایم. راستی آیا این درک و فهم و هضم اندیشه‌ها از کجا ایجاد می‌شود؟ آیا جز این است که باید نظام آموزشی وجود داشته باشد؟ البته بخشی از آموزش، عمومی است. کما اینکه بخش دیگر آن آموزش عالی است که در حقیقت زمینه‌های اندیشه‌سازی را فراهم می‌کند؛ قبل از اینکه مقوله اشتغال مطرح شود و پیش از اینکه بحث این باشد که یک فرد چهار سال در دانشگاهی درس خوانده است اینک شغل دارد یا نه. متأسفانه در جامعه امروز ایران بیشتر قضاوت‌های آموزش عالی روی این مطلب صورت می‌گیرد که آیا دانشگاه ما که تعدادی لیسانسیه آموزش داده، فرصت شغلی هم برای آنان ایجاد کرده است یا نه. و تازه این گروه در مناصبی که دوست دارند و حقوقش بالاست و حتماً در دستگاه دولتی است شاغلند یا نه...

با احتساب و دخالت دادن این عوامل، طبیعی است که نگرش ما به آموزش بسیار محدود می‌شود. در حالی که اگر از دید فرایند توسعه به مسئله نگاه کنیم در خواهیم یافت که نقش عمده آموزش عالی و هر نوع آموزش در حقیقت کمک به فرایند اندیشه‌سازی است. یعنی در جامعه‌ای که مثلاً به ازای هر یک میلیون نفر ده نفر دانشجو وجود دارد این جامعه به سادگی نمی‌تواند اندیشه‌سازی را انجام دهد. این جامعه با جامعه‌ای که به ازای یک میلیون نفر ۱۰۰۰ دانشجو دارد، از دیدگاه اندیشه‌سازی متفاوت است. چون دانشجو در کنارش استاد، فرصت‌های مطالعاتی و بحث و گفتگو دارد. اصلاً بحث روش علمی مطرح می‌شود. من گاهی این موضوع را به صورت نیمه شوخی، نیمه جدی طرح می‌کنم که گویا محیط دانشگاه و بررسی دارد که هر کس از کنار آن رد بشود مبتلا خواهد شد. مقصود این است که وقتی انسان وارد دانشگاه می‌شود خود به خود یک نوع مشروطیت برای علم قائل شده است؛ یعنی به درون پدیده اندیشه اصلی داخل می‌شود و به گسترش علم باوری کمک می‌کند. در حاشیه نکات یاد شده، بر این موضوع هم تأکید کنم که اشاره من به فقدان ارتباط مستقیم آموزش و اشتغال به این معنا نیست که آموزش اصلاً اشتغال‌زا نباشد. دانشگاه بطور کلی اشتغال‌زاست، ولی این اشتغال‌زایی غیر مستقیم است. یعنی اگر دانشگاه در جریان توسعه یک نقش اساسی بر عهده دارد یا آموزش عالی این نقش را انجام می‌دهد جامعه توسعه پیدا می‌کند و بدین لحاظ ما در دنیا می‌بینیم که بهترین رقبای اشتغال از آن کشورهای توسعه یافته است؛ در مقابل، اگر بخواهیم مشکل اشتغال در جامعه‌ای حل شود باید حتماً توسعه پیدا کند و اگر بخواهیم توسعه تحقق بیابد باید نظام آموزشی گسترده در سطوح مختلف و از جمله در سطح عالی ایجاد شود. بدون این برهمکنش توسعه در دنیای جدید تحقق نخواهد یافت. در دنیای

خودش هم به طرف يك سیستم آموزشی می‌رود. و باید برود. که به گونه‌ای آموزش دولتی را در ایران غیر دولتی کند. و از نظر من هم این حرکت درستی است. ولی به چه صورت؟ ببینید در آموزش مهمترین مسئله و اصل این است که فقر نباید باعث محرومیت از آموزش شود ولی معنی نظریه فوق همیشه این نیست که آموزش باید رایگان باشد. ما معمولاً مرزهای این دو جریان را خلط و مخدوش می‌کنیم. چون نمی‌خواهیم فقر باعث محرومیت از تحصیل شود، می‌گوییم حتماً باید آموزش‌مان رایگان باشد. در حالی که این تنها راه نیست. یک راه دیگر هم وجود دارد و آن راه - که غیر از آموزش خصوصی و آموزش رایگان دولتی است - این است که ما دانشجو را بر اساس استعداد گزینش کنیم یعنی کنکور بگذاریم و به دانشجو یا نمان بگویم شما که قرار است مثلاً ریاضیات بخوانی و بعد بر اساس این فراگیری، شغلی بگیریم، جامعه مثلاً برای شما ۲۰۰ هزار تومان هزینه می‌کند. ما تأکید نداریم که شما امروز این پول را بدهید؛ حاضریم به شما وام کم بهره‌ای بپردازیم و شما وقتی کار کردید این پول را بر برگردانید. ما دانشجو را به خاطر فقر از تحصیل محروم نکرده‌ایم، مضاف به اینکه نیامده‌ایم از منابع محدود جامعه مصرف کنیم و بگوییم که شما حق دارید استفاده کنید ولی دیگری حق ندارد. امروز در مورد دانشگاه آزاد این نکته را باید دقت کنیم که شمار افرادی که در کنکور دانشگاه آزاد شرکت می‌کنند در مقایسه با شمار کسانی که در کنکور دولتی شرکت می‌کنند نشان می‌دهد که آموزش در دانشگاه آزاد متنگی بر افراد ثروتمند نیست. اگر قرار بود ثروت، ورود به دانشگاه آزاد را محدود کند به جای یک میلیون و اندی، ۱۰۰ هزار تا ۱۵۰ هزار نفر داوطلب را می‌دیدیم. آن موقع با دانشگاه‌های غیر دولتی مشکل می‌داشتیم؛ مشکلی که نخبه‌گرایی را بر اساس ثروت دامنگیر جامعه و آموزش عالی کرده بود و جامعه از این زیان می‌دید. بنابراین من یک بار دیگر بر این نکات پافشاری می‌کنم که:

یک؛ آموزش عالی در سطح بسیار گسترده برای جامعه لازم است.

دو؛ این آموزش بسیار گسترده را با منابع دولتی نمی‌شود فراهم کرد.

سه؛ حتی دانشگاه‌های دولتی ما هم به حق و سزاواری به طرفی می‌روند که هزینه‌های تحصیل را با روش‌هایی از دانشجویان بگیرند؛ گیر نه همان موقعی که تحصیل می‌کنند.

چهار؛ ما پیش از اینکه به فکر رودررو قرار دادن آموزش دولتی و آموزش خصوصی باشیم باید به مکانیزم‌هایی بیندیشیم که سه کار کرد داشته باشد:

یک؛ آموزش گسترده را امکان‌پذیر کند.

دو؛ به علت فقر کسی را از تحصیل محروم نکند.

سه؛ کیفیت لازم را به آموزش بدهد.

پاسخ اینکه چه کسی یا نهادی باید وظیفه آموزش عالی را به عهده

بگیرد، با این توضیحات قابل تبیین و تفسیر است.

* پس به تعبیر حضرت عالی هیچ ارتباط تنگاتنگ و

ارگانیکی بین اشتغال و آموزش عالی وجود ندارد؟

● در این زمینه لازم است مطلب بیشتر شکافته شود. چنان که اشاره کردم، اساس اشتغال اصولاً ناشی از توسعه است. در این زمینه باید دقت کنیم اتفاقاً که در جریان توسعه می‌افتد و اشتغال ایجاد می‌شود این است که معمولاً در فعالیت‌های تولید کالایی، بازده بالا می‌رود. بازده پرسنل - تعداد شاغلان به طور نسبی کم می‌شود و بخش خدمات گسترش می‌یابد و توزیع رفاه می‌کند. بعنوان مثال برای ملموس شدن موضوع در جامعه امروز ایران برآوردهای آماری از این حکایت می‌کند که در حدود ۳/۴ میلیون نفر در بخش کشاورزی ایران شاغلند. آمار و برآوردهای غیر رسمی محققان به ما می‌گوید که حدود ۴ میلیون نفر در بخش کشاورزی ایران کار می‌کنند. آمار رسمی همه اینهارا اندازه‌گیری نمی‌کند آنهم به این علت که بسیاری از زنان ما کار تمام وقت کشاورزی انجام می‌دهند ولی به دلیل فرهنگی، خود را به مأمور آمارگیری خانه‌دار معرفی می‌کنند در حالی که بیش از یک آدم عادی در کشاورزی کار می‌کند. به هر روی غرض این است که در حال حاضر در بخش کشاورزی ۴ میلیون نفر مشغول کار هستند. خوب حالا برویم سراغ سال ۱۴۰۰ ایران و یک بخش کشاورزی پیشرفته را در نظر بگیریم و ببینیم که در این بخش چه تعداد شاغل لازم خواهیم داشت. بر اساس برآوردهایی که داریم، در سال ۱۴۰۰ ایران باید حدود ۳۰ میلیون شغل داشته باشد تا عملاً مشکلی بنام بیکاری در کشور وجود نداشته باشد در حالی که اینک ۱۵ میلیون شغل بیشتر نیست. برآوردهای ما نشان می‌دهد که از این ۳۰ میلیون نفر چیزی حداکثر بین ۵ درصد تا ۱۰ درصد آن باید در بخش کشاورزی فعالیت کنند. یعنی حتی اگر ۱۰ درصد را هم مد نظر قرار دهیم بخش کشاورزی در آن موقع فقط به ۳ میلیون شاغل نیاز دارد، در حالی که همین امروز ۴ میلیون نفر شاغل هستند. پس ببینید ضمن اینکه بخش کشاورزی ایران ظرف ۲۰ سال آینده باید بسیار گسترش پیدا کند، تولیدش بالا رود و... در عین حال باید از شاغلان در آن بخش نیز کم شود. پس بر این اساس کجا باید شغل ایجاد شود؟ در بسیاری از کارخانه‌های ایران هم وضع چنین است. مثلاً در جوامع پیشرفته به ازای متوسط ۱۲ نفر ساعت کار، یک سواری تولید می‌شود ولی در صنعت خودروسازی کشور ما - که اتفاقاً نسبت به دیگر بخش‌های صنعتی از شرایط بهتری برخوردار است - شاید به ازای تولید هر سواری به جای ۱۲ نفر ساعت کار ۱۲۰ نفر ساعت کار وقت صرف می‌کنند. معنی سخن بالا این است که باید شمار شاغلان خودمان را سخت محدود سازیم، ضمن اینکه تولید را نیز رشد دهیم. پس شغل کجا باید ایجاد شود؟ اینجا است که ما می‌گوییم شغل در جریان توسعه و در بخش خدمات ایجاد می‌شود مثل خدمات جهانگردی، بیمه، بانک و خدمات مربوط به اوقات فراغت و غیره. در این نکته مهم

است. در چنین شرایطی بسیار طبیعی است که نظام آموزش عالی نمی تواند پاسخگوی مطالبات ما در بخش خدمات باشد. در هیچ جای دنیا بحث این نیست که اگر کسی لیسانس گرفت و این مدرک مثلاً لیسانس پرستاری بود، حتماً يك شغل پرستاری باشد که وی برود و آن کار را انجام بدهد. در حالی که ما از نظام آموزش عالی عیناً این انتظار را داریم. قطعاً توجه دارید که مباحث دیگری نیز در ارتباط با مقوله اشتغال وجود دارد، از جمله بحث فرهنگی، که از اهمیت ویژه ای برخوردار است. در دنیای پیشرفته اگر کسی به دانشگاه وارد می شود اولین ایده اش این نیست که بی درنگ پس از فراغت از تحصیل يك شغل آماده برایش در دستگاه دولتی حاضر باشد، بلکه اولین ایده اش این است که با استفاده از مزایای علمی و تحصیلات عالی خود واحدی را سازماندهی و شغل ایجاد کند. یعنی تفاوت عمده این است که در ایران وقتی من می روم به دانشگاه و اقتصاد می خوانم، فکر من این است که حتماً شغلی در بانک مرکزی، وزارت دارایی، سازمان برنامه و بودجه و غیره برای من پیش بینی شده است و بی درنگ پس از دریافت لیسانس در آنجا مشغول به کار خواهم شد در حالی که فکر درست باید بر این منوال باشد که وقتی من لیسانس اقتصاد گرفتم چگونه می توانم مؤسسه ای درست کنم که در آن جانه تنها خودم به کار بپردازم بلکه برای ۴ نفر دیگر هم شغل ایجاد کنم. در واقع خودم باید فرصت شغلی ایجاد کنم. ببینید مشکلات ما در زمینه اشتغال دقیقاً از این دیدگاهها برمی خیزد و خاستگاه این ایده ها نیز یا در فرهنگ ماریشده دوانده است یا در سیاست های کلان دولت. اما متأسفانه ما همه نابسامانیها را به نظام آموزش عالی نسبت می دهیم یعنی فکر می کنیم آموزش باید مستقیماً ایجاد اشتغال کند. بطور صریح منظور من این است که باید از آموزش عالی تربیت و تخصص انتظار داشته باشیم، نه ایجاد فرصت های شغلی. لذا به عقیده من در مورد اشتغال و آموزش عالی باید يك تجدیدنظر مفهومی صورت پذیرد و این تحول قطعاً پایه و اساس خاصی دارد. در نظر داشته باشید آن خانواده ای که فرزندش را به دانشگاه می فرستند، در حقیقت انتخاب خودش را کرده است، علی رغم اینکه وضع اشتغال را می داند. این مسئله نباید سیاست های ما را محدود کند. در درجه اول ما چاره ای نداریم جز اینکه بر اصلاح مفاهیم در عرصه فرهنگ و سیاست گذارهای کلان کشور متمرکز شویم. آنگاه خواهیم دید که اشتغال زایی بطور غیرمستقیم با آموزشها مرتبط است و نوع آموزشها، معلمان، کیفیت آموزشی و غیره هم بهتر و عوض خواهد شد. یعنی آن موقع طبیعتاً دانشجویی که می آید سر کلاس اقتصاد می نشیند، ذهنش تنها معطوف به این نیست که نمره خوب بگیرد و برود. آن دانشجو می خواهد بفهمد عرضه و تقاضا در عمل چیست. چرا؟ چون می خواهد فردا در جامعه بر اساس آموخته های خود يك سازمان درست کند، شغل ایجاد کند و سود ببرد و لذا در همان دانشگاه شروع می کند به فعالیت علمی، مشارکت سازمانی، پرسیدن از استاد، و آموختن بهتر...

دقیق شوید که در ایران اگر شغل ایجاد نمی شود مشکل این نیست که نظام آموزشی - چه دولتی و چه خصوصی - افرادی تربیت می کند که مناسب بعضی مشاغل نیستند. مشکل این است که سیاستهای کلان کشور بخش اشتغال را به اندازه کافی رشد نمی دهد. به عبارت دیگر ما در جریان سیاستهای کلان کشور می خواهیم درست عکس روند توسعه حرکت کنیم. به این اعتبار که فکر می کنیم شغل را باید در زمینه کشاورزی یا در کارخانه ها ایجاد کنیم، حتماً تصور می شود که بخش خدمات نباید گسترش یابد و این طرز تفکر درست برخلاف مسیر توسعه است. وقتی اشتغال ایجاد نمی شود تعجب می کنیم و تقصیر را به گردن نظام آموزشی کشور می اندازیم؛ در حالی که ربطی به آن ندارد. مشکل این است که در سیاستهای کلان اقتصادی به قول عوام شیپور را از سر گذاشتیم. اصلاً بیایید روشن تر صحبت کنیم. چرا ما در شهرهایمان نگران این هستیم که مغازه زیاد می شود؟ آیا در کشورهای خارجی که شغل زیاد دارند مغازه کم دارند؟ همه ما که در خارج بوده ایم می دانیم که سر هر ایستگاه یا چهارراهی ده تا کیوسک فروش روزنامه و دیگر کالاهای مورد نیاز مردم وجود دارد. نکته حیرت انگیز این است که گفته می شود آن کشورها اشتغال دارند و ما بیکاریم ولی از این طرف اگر قرار شود که مثلاً کیوسک های روزنامه فروشی را زیاد کنیم می گوئیم این شغلها کاذب است! یعنی چه کاذب است؟ یعنی اگر کیوسک روزنامه فروشی آن قدر زیاد باشد که من به جای اینکه ده دقیقه راه بروم، خیلی زودتر بتوانم روزنامه بخرم و مثلاً پنج تومان بیشتر بپردازم و در وقتم صرفه جویی بشود، آن شغل کاذب است؟ کجا چنین شغلی کاذب است؟ در تشریح اهمیت گسترش بخش خدمات توجه شما را معطوف به مثال دیگری می کنم. فرض کنیم اتومبیل اسناد دانشگاهی - که طبعاً وقتش بسیار ارزشمند است - پنجر شود و او برای پنجر گیری باید حداقل يك ساعت وقت صرف کند. اگر يك مؤسسه خدماتی درست شود و اعلام کند چنانچه اتومبیل کسی پنجر شود و به مازنگ بزند، کارکنان شرکت بلافاصله به محل مورد نظر اعزام خواهند شد و در اسرع وقت نسبت به پنجر گیری اقدام خواهند کرد و به جای مثلاً ۱۵۰ تومان ۳۰۰ تومان خواهند گرفت، آیا این ایجاد فرصت شغلی بد است؟ ریشه و اساس بیشتر مشاغل در بخش خدمات است. بگذارید آمارهای کلی و ملموسی نیز ارائه کنم. رقم متوسط اشتغال در کشورهای صنعتی الان حدود ۵ درصد در بخش کشاورزی، حدود ۲۵ درصد در بخش صنعت و حدود ۷۰ درصد در بخش خدمات است. حالا همین نسبت ها را در شرایط امروز ایران در نظر بگیرید. امروز کشور ما ۱۵ میلیون شغل دارد. از این ۱۵ میلیون اگر قرار بود ۷۰ درصد آن در بخش خدمات باشد باید ۱۰/۵ میلیون شغل در بخش خدمات می بود. در حالی که ما حداکثر در حدود ۷ الی ۷/۵ میلیون شغل در این بخش داریم و این وضع بدان مفهوم است که دولت و سیاست گذارهای کلان در برابر گسترش میزان اشتغال در بخش خدمات مانع ایجاد کرده است. و این سیاست، البته نادرست

در چنین فرایندی است که کیفیت آموزشی بهینه‌سازی می‌شود. در پایان همین فرآیند لازم می‌دانم به آخرین نکته اشاره کنم. منظور من از ترسیم جریان فوق این نیست که آموزش عالی ایران در این زمینه هیچ تقصیری ندارد. هرگز! از آنجا که آموزش عالی هم در این مجموعه قرار گرفته، طبیعاً آن هم مشکل دارد. من نمی‌خواهم دامن آموزش عالی را از ناتراز مندی‌هایی که درگیر آن است پاک کنم و بگویم آنجا هیچ مشکلی نیست. می‌خواهم تأکید کنم که مشکلات اساسی‌تر، در فرهنگ جامعه و سیاست‌های کلان اشتغال نهفته است.

* آقای دکتر! جنابعالی ضمن ارائه دقیق‌ترین تحلیل فرایند توسعه و ارتباط آن با اشتغال و آموزش عالی، راه کارهای بسیار ارزشمندی نیز فراروی مسؤولان ذی‌ربط نهادید. احساس من این است که در معرفت‌شناسی شما نوعی نقد نومیثالیسم، دفاع از کانسپتوالیسم، نگرش مدرن به پدیدهٔ حق و حقوق شهروندی، تعاریف جدیدی از توسعه، اهداف آموزش عالی و چگونگی حل مشکل اشتغال دیده می‌شود. گذشته از این‌ها شما یک بار دیگر بر اهمیت برابری انسان‌ها و علم محوری بعنوان پایه اصلی ایجاد تمدن جدید تأکید کردید و به گونه‌ای به طرفداری از اندیشهٔ «مغز - بنیاد» به جای تئوری منسوخ «عضله - بنیاد» برخاستید، آیا اصولاً در فرایند توسعه تئوری بر خورد آنتاگونیستی و طبقاتی پرولتاریا و بورژوازی - که اساس نظریهٔ کارل مارکس را تشکیل می‌دهد، آن هم بدین سبب که نیروهای مولد جامعه یعنی پرولتاریا یا کارگران صنعتی در برخورد با سرمایه‌داران چیزی برای لذت دست دادن ندارند - کم‌رنگ می‌شود؟ آیا فرایند توسعه و حذف کار سنگین صنعتی از راه جایگزینی ماشین‌های هوشمند، پرولتاریا را حذف خواهد کرد؟ آیا تصور من از مسایل مطرح شده درست است؟

● بله قطعاً! چون فرایند حرکت جوامع امروز همین را نشان می‌دهد. ببینید جوامع پیشرفته به تدریج به کجا می‌روند. امروز در ژاپن ایده‌های تازه‌ای مطرح می‌شود. می‌دانید که ژاپنی‌ها می‌گویند مارتین لوتھر فتنه می‌خواهیم به جای کالا، صادر کنندهٔ تکنولوژی باشیم. به عبارات دیگر، ژاپنی‌ها که نمونه‌ای از انسان نو هستند به گونه‌ای به موضوع نگاه می‌کنند که کار بدی و وظیفهٔ انسان نیست؛ آن را ماشین باید انجام بدهد. کاری که انسان باید انجام بدهد خلاقیت است. به این دلیل است که علی‌الاصول کوشش می‌شود در خط تولید تا حد ممکن اتوماسیون مستقر گردد. معنای این جایگزینی به هیچ وجه این نیست که شغل از میان می‌رود، بلکه معنایش این است که شغل‌های سخت‌ترین کسالت آور و خسته کننده محدود می‌شود. در عین حال برای استقرار همان خط تولید، عده‌ای باید بنشینند و با استفاده از خلاقیت‌ها و نوآوری‌ها طراحی کنند. در واقع این فرایند است که شغل تازه می‌سازد. من از مثال خیلی سادهٔ ماهی‌گیری برای گسترش دادن و مستندسازی بحشم سود می‌جویم و توجه شما را به

این نکته جلب می‌کنم که در جریان ماهی‌گیری سنتی، ماهی‌گیر با تحمل زحمات و استقبال از خطرات زیاد، باید به داخل دریا می‌رفت. حاصل کارش هم مثلاً فرض کنید صید ۱۰۰ کیلو ماهی بود. اما تکنولوژی جدید به ما می‌گوید که صید دریایی به جای خود محفوظ، آساروش پرورش ماهی در استخر، مقرون به صرفه، بی‌خطر، کم‌زحمت و منطبق بر اصول بهره‌وری است. در این روش شما می‌توانید به جای ۱۰۰ کیلو ماهی، هزاران کیلو برداشت کنید و زحمات و خطرات به دریا زدن را نیز نداشته باشید. در اینجا، هم تولید زیاد شده است و هم انسان در جای حقیقی خود قرار گرفته است. اصولاً یکی از آثار توسعه این است که زحمت را کم می‌کند ضمن اینکه تولید را افزایش می‌دهد. تصور من این است که فرایند توسعه قابل قیاس با فرایند تکامل انسانی است. در اینجا باید از ادبیات مذهبی - ناگزیر - کم‌کم بگیریم. وقتی می‌گوییم انسان خلیفهٔ الله است، مگر نمودبالله خداوند با زحمت خلقت می‌کند؟ ما می‌گوییم قدرت خداوند قدرت کن‌فیكون است، اراده می‌کند، و فعل «بودن» به «شدن» تبدیل می‌شود.

بر این باور، حرکت ما باید به گونه‌ای باشد که قوانین را به نفع کم شدن زحمت انسان به کار گیرد. طراحی، خلاقیت و نوآوری علمی، در حقیقت انسان را به همین طرف حرکت می‌دهد. اصولاً من گمان می‌کنم که حتی معجزات الهی را نیز می‌توان در چارچوب قوانین خلقت به گونه‌ای فهمید؛ با این تفاوت که ما اعتقاد داریم خداوند قادر و عالم مطلق است. به راستی معنی این «علم مطلق» چیست؟ به تعبیر من، انسان همراه با علم همواره به پدیده‌های جدیدی دست می‌یابد. مثلاً در جریان کشف الکتروسیته ما به جایی رسیده‌ایم که با مختصر فشار به کلیدی اتاقمان را روشن می‌کنیم. این روش‌شنایی دقیقاً از آنجا ناشی می‌شود که ما توانسته‌ایم جزئی از قوانین را به درستی به کار بگیریم. اما زمانی که این قوانین را نمی‌شناختیم برای روش‌شنایی اتاق سخت به زحمت می‌افتادیم و از چراغ بیه‌سوز و شمع و غیره استفاده می‌کردیم. اینک که به گوشه‌ای از قوانین پی برده‌ایم از زحمت و تلاش بیهوده‌مان نیز کاسته‌ایم، مضاف به اینکه روش‌شنایی هم زیادتر شده است. حالا خداوند که عالم کامل است، و همهٔ قوانین را می‌داند، طبیعی است که می‌تواند با یک اشاره کارهایی انجام دهد که از نظر ما خارق عادت و معجزه است. پس توجه داشته باشید که توسعه، فرایندی است که طی آن کار بدی و بر زحمت محدود می‌شود و کارهای پر خلاقیت جایگزین آن می‌گردد و اشتغال به این صورت تفسیر می‌کند، تولید هم زیاد می‌شود و بدین‌سان انسان فراغت پیدا می‌کند، و برای فکر کردن و خودسازی و اندیشه‌پردازی و کمال و... فرصت‌های تازه‌ای می‌یابد.

* آقای دکتر! اگر اشتباه نکنم جنابعالی بر دو مؤلفه تأکید بسیار دارید. یکی گسترش حجم بخش خدمات تا ۷۰ درصد در زمینهٔ اشتغال، و دیگری به کارگیری هر چه

مطرح کنند خواه ناخواه مقاومت منفی در برابر توسعه کرده‌اند. اما در شرایط جهان پیشرفته صنعتی ارائه این نظرات مقاومت در برابر توسعه نیست، بلکه مهار کردن توسعه است. برای نمونه، در جامعه ما بر اساس برآوردهای موجود به ازای هر شاغل حدود ۷ هزار دلار تولید می‌کنیم در حالی که در جوامع صنعتی حدود ۱۰۰ هزار دلار تولید می‌کنند؛ یعنی به عبارت دیگر ده برابر ما تولید می‌کنند. در آن جوامع کیفیت تولید و از این گونه مقولات مطرح است، ولی مادر جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که حدود ۸ میلیون از جمعیت آن زندگی خود را از راه قالی بافی می‌گذرانند. در یک محاسبه تقریبی معلوم می‌شود وقتی این قالی را می‌بافیم و صادر می‌کنیم یک سال کار این افراد را می‌دهیم و در مقابلش یک ساعت کار خارجی وارد می‌کنیم، بر این مقیاس که مثلاً قالی را صادر و ساعت مجی و تلویزیون و محصولات از این جنس وارد می‌کنیم. رابطه مبادله در مورد قالی همین است. یک سال کار ایرانی در برابر یک ساعت کار خارجی. معضل جامعه توسعه یافته این نیست که به صنایع دستی روی بیورد. در آن جامعه گاهی این نظریه پیش می‌آید که ما بیش از حد پیش رفته‌ایم و حالا می‌خواهیم آن را مهار کنیم. حالا می‌خواهیم بگوییم که لازم نیست به ازای هر فرد ۱۰۰ هزار دلار تولید کنیم چرا که این حجم تولید باعث تخریب طبیعت می‌شود. ما می‌توانیم با ایجاد تحول و انسانی کردن جامعه، مثلاً با ۷۰ تا ۸۰ هزار دلار و بدون تخریب محیط زیست هم زندگی کنیم. ولی صحبت هیچ‌گاه این نیست که به ازای هر شاغل ۵ هزار دلار تولید کند. یعنی آن دوره دیگر گذشته است. باز هم تأکید می‌کنم که در جهان پیشرفته، بحث‌های تافلر و غیره نگرانی‌هایی است که در حقیقت می‌خواهد به تصحیح فرایند توسعه بپردازد؛ توسعه‌ای که اتفاق افتاده است. ما در حقیقت فعلاً در ابتدای راه یا در گیر فرایندی هستیم که می‌خواهد توسعه را سامان بدهد. طبیعی است که باید از تجارب آنها در این راه دشوار استفاده کنیم، و فرایند را از ابتدا تصحیح کنیم. علیرغم همه این نکات، اصل پدیده توسعه نه در دنیای صنعتی زیر سؤال است و نه در دنیای ما باید زیر سؤال باشد.

❖ نکته مهمی که در این میان ممکن است مورد مناظره قرار گیرد، لزوم همسویی و همسازی متناسب حرکت آموزش عالی و بخش اشتغال - حالا در زمینه خدمات - است، بویژه در سیاست‌گذارهای کلان. آیا درست فهمیده‌ام که شما اصولاً به این همسویی اعتقادی ندارید؟ آیا نیازی نیست که بخش خدمات مطالبات خود را با آموزش عالی سازگار کند و بالعکس؟

❖ قطعاً نیاز هست. ولی توجه داشته باشید که ما از دو نوع آموزش سخن می‌گوییم. یک نوع آموزشی که بعنوان آموزشهای فنی و حرفه‌ای از آن نام برده می‌شود. این آموزش مستقیماً معطوف به شغلی خاص است. آنجا دیگر از تئوری بحث نمی‌کنند. آنجا مثلاً می‌خواهند یک برق کار خوب تربیت کنند. البته این نوع آموزش،

بیشتر تکنولوژی و علم در جریان به‌کرد میانی فرهنگی و حل مشکلات اجتماعی. اگر اجازه بدهید به یک دغدغه انسانی با زمینه‌ها و بسترهای فلسفی اشاره کنم. بسیاری از متفکران غربی نگرانی خود را از تلفیق دو مبحث یاد شده در داستانها و نمایشنامه‌هایی به رشته تحریر کشیده‌اند و از ایناسیون انسان در گرداب تکنیک و به قدرت رسیدن روایتها سخن گفته‌اند: برای نمونه «اوزن یونسکو» و «واسلاو هاول». از سوی دیگر برخی از این متفکران نیز با طرح نظریه «تمدن دانایی» و گذار از «تمدن صنعتی» شیوه‌های علمی نورادر خط تولید پیشنهاد کرده‌اند. همچنین گفته می‌شود در جریان توسعه پایدار آسیب‌های جدی به محیط زیست وارد می‌آید. جنابعالی این مسائل را چگونه حل می‌کنید؟

● تصور من این است که همین توسعه‌ای که ما در باره‌اش صحبت می‌کنیم چون از مسیر تجربه و خطا به دست آمده طبعاً مصائب زیادی هم به انسان تحمیل کرده است. علت این مشکلات همان تجربه و خطا بوده است نه ضرورت توسعه. دقت داشته باشیم که توسعه به صورت سنتی دو مشکل مشخص بوجود آورد، ضمن اینکه خیلی از مشکلات را نیز حل و مرتفع کرد. دو مشکل مورد نظر یکی این بود که در برابر طبیعت قرار گرفت و همسازی خود را با طبیعت از دست داد. و دیگر اینکه در برابر انسان قرار گرفت و انسان را به خط تولیدی کشاند که مهمترین عارضه‌اش تبدیل شدن به مهره و ابزار بود. مفهوم توسعه پایداری که اخیراً تحت تأثیر آن تجربه‌ها مطرح شده توسعه‌ای است که این دو محدودیت را می‌پذیرد؛ همسازی با طبیعت و همسازی با انسان. ولی اساس این توسعه پایدار به علم و تکنولوژی مستکی است. تصاویر داستانهای تخیلی - علمی که در جریان آنها روایتها جای انسانها را می‌گیرند یا داستانهای دیگری مثل «جهان قشنگ نو» - که یک رمان فلسفی است و جامعه‌ای را به تصویر می‌کشد که در آن همه چیز ماشینی شده و انسان خلاقیت و اصالتش را از دست داده - اینها همه صورتهای خیالی ماجراست؛ چرا که تجربه جامعه بشری عملاً نشان داده است که روایتها هر چه باشند، در اختیار و ابزار دست انسان هستند. ما هنوز بحث روایات هوشمند که خودش کار را سامان بدهد نداریم. یعنی اینکه هر پدیده مصنوعی را انسان خلاق طراحی می‌کند و روایات بخشی از این خلاقیت و آفرینش هستند و کاری می‌کنند که انسان می‌خواهد. این نظریه پردازی‌ها هم که روایتها روزی از دست انسان آزاد خواهند شد و افعلاً تخیلات دانشمندی است که می‌خواهند در برابر بعضی از زیاده‌رویها، هشدار بدهند. مطمئن باشید برای جوامع ما چنین حرفهایی تا سالها و سالها حتی طرح هم نخواهد شد.

❖ یعنی به عقیده شما طرح مبحث «تکنیک زدگی» در جوامع رو به توسعه نوعی مقاومت منفی در برابر توسعه است؟
● به نظر من اگر کسانی این اندیشه‌ها را در شرایط فعلی ایران

در قالب دوران اترنی در بیمارستان و بزرگ برای کار حرفه‌ای آماده می‌شود. در اینجا نکته اساسی و مهم این است که نباید نقش و رویکرد این دو نوع آموزش مخلوط شود. یعنی خودمان را محدود به این تصور نادرست نکنیم که دانشگاه‌های ما فقط باید درس اقتصادی را به اقتضای مشغول شدن یک لیسانسیه اقتصاد در فلان مرکز اقتصادی آموزش بدهند. تأکید صریح و چندباره من این است که نباید وظیفه مهم و عمده اندیشه‌سازی دانشگاه را فراموش کنیم؛ ضمن اینکه سرمایه‌گذاری در زمینه اندیشه‌سازی به مثابه پرداختن یکسویه و مطلق به کارهای تئوریک نیست. طبیعی است که دانشگاه باید سعی کند تا حد ممکن بخش کاربردی‌ای را تقویت کند، ولی اگر تأکید ما فقط روی بخش کاربردی باشد آنگاه آموزش عالی تبدیل به مدارس فنی و حرفه‌ای خواهد شد. و اگر این جریان درست بود لابد همه کشورهای پیشرفته دنیا در این مسیر حرکت کرده بودند. در حالی که می‌دانیم چنین نیست.

✱ آقای دکتر! در فرایندی که شما از توسعه ترسیم می‌فرمایید - با توجه به قابلیت‌ها و ظرفیت‌های اندیشگی که برای توسعه قائلید - آیا آموزش عالی و نیروهای متخصص فارغ‌التحصیل از این بخش، همان تمدن‌سازان جدید به حساب می‌آیند؟ یعنی تمدن را تکنوکر آنها می‌سازند؟

● البته، اینان جزئی از تمدن‌سازان هستند. ساختن تمدن جدید فقط در انحصار این گروه نیست. در این فرایند دانشگاه‌ها حضور جدی و فعال دارند، اما تنها نیستند. در کنار دانشگاه‌ها، باید مؤسسات و نهادهایی فعالیت کنند؛ مؤسساتی که به صورت مشخص و محض به عرصه نظریه‌پردازی وارد می‌شوند. به عبارت دیگر، در فرایند توسعه تنها حضور آموزش عالی و دانشگاه‌ها کفایت نمی‌کند. اینها یک طرف قضیه هستند. به نظر من نباید ماچرا را انحصاری کرد و از نقش نهادهای نظریه‌پرداز به سادگی گذشت. یعنی حضور فیلسوفانی در کنار دانشگاه‌ها، اهمیت حیاتی دارد. در نظر داشته باشیم که بعضی از همین فیلسوفان دنیا را تغییر داده‌اند، مثل «هابس»، «منسکیو» و «بیکن». این نوابغ اصلاً شغلی نداشتند. خنده‌دار است اگر تصور کنیم که مثلاً کسی می‌خواسته این فیلسوفان را استخدام کند. مثال دیگری مطرح کنم. امروز در یک جامعه متمدن چند شغل ریاست جمهوری وجود دارد؟ معمولاً یک رییس‌جمهوری برای چهار سال انتخاب می‌شود. در جریان عمر متوسط و فعال یک انسان - از ۳۰ سالگی تا ۶۰ سالگی - مگر چند رییس‌جمهور عوض می‌شوند؟ پس چرا احزاب و افراد این همه تلاش می‌کنند و افرادی را پرورش می‌دهند که رییس‌جمهوری شوند؟ اینها همه اتلاف منابع است؟ یعنی ما از اول باید بگوییم به ۶ رییس‌جمهور در این ۳۰ سال بیشتر نیاز نداریم؟ و برای اساس بیابیم و از اول ۶ نفر را انتخاب کنیم در سنین مختلف و از کودکی هم برای این پست تربیت کنیم؟ می‌دانیم که شیوه کار این نیست. نکته مهم این است که جامعه باید

ثوری و کتاب هم دارد، ولی به صورت بسیار محدود. چند صفحه ثوری یاد می‌دهد و سپس می‌رود سراغ یک اهم متر و تعدادی لامپ و مقداری سیم و عملاً شیوه آموزش را به سمتی سوق می‌دهد که لامپ‌ها را در شرایط مختلف چگونه وصل کنیم، اهم را به چه سان اندازه بگیریم و غیره. این یک نوع آموزش عالی به شیوه آموزش فنی و حرفه‌ای است و در چهارچوب آموزشهای کوتاه مدت ۶ ماهه، یک ساله و... می‌گنجد.

نوع دیگر آموزش، دانشگاهی است. بخش عمده این آموزش فراگیری مبانی و محورهای تئوریک موضوع است. یعنی اندیشه‌سازی می‌کند. بخش دیگرش هم جامعه را آماده می‌کند که از آموزش فنی و حرفه‌ای بهتری برخوردار باشد. ما از نظام آموزش عالی انتظار داریم که فقط آموزش فنی و حرفه‌ای باشد و این نادرست است. مثال دیگری را در نظر بگیرید. اکنون در دنیا کوشش می‌شود که آموزش ریاضیات را هر چه شیرین‌تر کنند و از کودکی به بچه‌هایشان آموزش دهند. چرا؟ واقعاً کسی که ریاضی می‌خواند برای چه شغلی آماده می‌شود؟ در آنجا مسأله اصلاً این نیست، بلکه به آموزش ریاضی از این زاویه نگریسته می‌شود که ریاضی ذهن انسان را برای ارائه کار دقیق آماده می‌کند. وقتی شما می‌خواهید کار ریاضی انجام بدهید باید مفاهیم و روابط را تعریف کنید. در این صورت ذهن شما عادت می‌کند که کار را با دقت بیشتر انجام دهد. پس اگر بخواهیم از دید صرفاً فنی به قضیه نگاه کنیم، باید همه آموزشهای ریاضی را کنار بگذاریم و فقط بگیریم آموزش ریاضیات در حدی که معلم ریاضی می‌خواهیم لازم است. آن وقت سؤال خواهد شد که معلم ریاضی را برای چه می‌خواهید؟ اگر قرار باشد معلم ریاضی کاری نکند پس چه فایده‌ای دارد. بدین اعتبار ما باید همه رشته‌های ریاضی را تعطیل کنیم و فقط اگر به تعدادی نقشه کش نیاز داریم که باید ریاضیات خاصی بلد باشند، بگیریم بیایند و آموزش ببینند. بر این اساس - که غلط هم هست - آموزش ریاضیات به فنی و ویژه محدود می‌شود. در حالی که هیچ جای دنیا چنین اندیشه و برنامه‌ای عمل نمی‌کند. مسائلی که من مطرح کردم ایجاد ابهام نخواهد کرد؛ اگر مرز آموزش عالی با آموزش فنی و حرفه‌ای مخلوش نشود.

حلولد آموزش فنی و حرفه‌ای کاملاً مشخص است. کافی است کسی دیپلم داشته باشد. در این صورت سیم کشی ساختمان را در مدت ۶ ماه خواهد آموخت. گرچه این فراگیری بهتر از مهندسی الکترونیک کاربرد موضوعی خواهد داشت اما تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند جایگزین آن بشود. بخش غالب و وظیفه آموزش دانشگاهی پرورش اندیشه و شیوه فکر کردن و شیوه نگریستن به مسائل و تحولات است. ضمناً بخشهایی از آن هم شمارا آماده می‌کند برای حرفه‌ها، و آن بخشها هم به صورت ثوری محض نیست. برای مثال، ما در پزشکی چه کاری انجام می‌دهیم؟ در پزشکی آموزشهای نظری داریم و نهایتاً یک آموزش فنی و حرفه‌ای

این متفکر پیدا نشود، نسل مورد نظر از دست رفته است. قطعاً نهادی که این متفکر را خلق می‌کند نظام آموزشی کشور است و همین آدم نخبه اگر نباشد، جامعه رو به فقه‌رانی رود. یکی از مشکلات اساسی جامعه ایران و هر جامعه توسعه‌نیافته دیگر این است که به سادگی متفکرانش را از دست می‌دهد؛ آنهم به دلایل مختلف. یا خودش کار را راه می‌کند و از خارج ایران سردر می‌آورد یا اصلاً حوصله‌اش سر می‌رود و تحقیق را به کناری می‌گذارد و بساز و بفروشی راه می‌اندازد! یا اینکه در یک کشور سوپر مارکت باز می‌کند؛ یا در شرایط اقتصادی غیر علمی ایران همه وقت و زندگی‌اش برای تأمین نوانه ناگزیر و کسب حداقل امکانات رفاهی و روزمرگی تلف می‌شود و بدین ترتیب جامعه عصاره خودش را از دست می‌دهد و عقب می‌ماند.

در جریان یک محاسبه بین‌المللی برای دوره‌سی ساله جامعه آمریکا، نتایج حیرت‌انگیزی به دست آمد.

جامعه آمریکا مدعی است که به صورت بلاعوض، اسلحه، غذا و... به کشورهای مختلف کمک می‌کند. فرض شده بود که همه ادعاهای آمریکاییان درست است و همه این پولهایی که به کشورهای مختلف می‌دهند کمک بلاعوض است. مثلاً این مقدار را ۲۶۱ میلیارد دلار فرض کردیم. در همان دوره آمریکا گروهی افراد متخصص را از کشورهای مختلف جذب کرده بود. در نتیجه این محاسبه معلوم شد که فقط سالهای آموزش این افراد، ارزشی به مراتب بیش از کمکهای فرضی و ادعایی آمریکا دارد.

حالا این محاسبه فقط سالهای آموزشی را مد نظر قرار داده بود و نگفته نگنیم که در فراگرد این سالها، ماحصل آموشدن یک نسل حداکثر ۲ متفکر خواهد بود. در این محاسبه قیمت زمان بسیار تعیین کننده است، یعنی جامعه‌ای مثل آمریکا و جوامع اروپایی که پیوسته متفکرهای دنیا را جذب می‌کنند طبیعی است که توسعه می‌یابند. آدم آمریکایی به طور متوسط که با هوش تراز ما نیست! پرتلاش تراز ما هم نیست! مهم این است که این فرایندها به نفع او و به زیان ما - کشورهای توسعه نیافته - کار می‌کند. یکی از این ضررگاهها این است که ما - متأسفانه - نظام آموزشی را از زاویه‌ای ساده و مکانیکی می‌نگریم. یعنی ذهنمان و برنامه‌ریزی ما معطوف به این مهم نیست که نظام آموزش عالی باید دانشمندان را بسازد و جامعه هم آنان را حفظ کند. بر این باور است که معتقدیم تحدید نظام آموزشی، به مفهوم ایجاد سد و محدودیت در راه خلق دانشمندان است. و البته در این میان حفظ موجودیهای علمی نیز ارزش خاص خود را دارد. بنابراین مصرانه تأکید می‌کنم که نگاه محدود به آموزش عالی آنهم از این زاویه تنگ که برای فارغ‌التحصیلانش - مستقیماً - شغل دولتی هست یا نه و اگر نیست حتماً این نظام خوب عمل نمی‌کند، و اینکه وظیفه نظام آموزشی به عهده دولت است یا بخش خصوصی، و مناقشاتی که از این یا آن نظریه دفاع می‌کند... همه و همه در نهایت به گمراهی نظام آموزش عالی منجر خواهد شد.

محیط‌های پرورشی درست کند؛ آمدهای مختلف در درونش بیایند، همه این اتلاف منابع بشود، و یک رییس جمهور نخبه بیرون بیاید. این نخبه همه آن منابع را جواب می‌دهد. منظور من این است که نباید خودمان را به دانشگاه‌ها محدود کنیم. دانشگاه‌ها اندیشه‌سازان هستند، ولی در کنار آنها تجربه و عمل هم هست؛ مؤسسات نظریه‌پردازی هم هست. این رفت و برگشت اندیشه و عمل است که در حقیقت مفاهیم را فرهنگی می‌کند. مثلاً در ادبیات فلسفی و اجتماعی می‌خوانیم که «ژان ژاک روسو» جامعه‌شناس برجسته‌ای بوده است و کتاب مهمش هم «قرارداد اجتماعی» است. واقعاً اگر آن کتاب را امروز بخوانیم چیز زیادی برای گفتن ندارد. پس چرا می‌گوییم ایشان دانشمند بوده؟ علت این است که روسو در زمانی پا به عرصه حیات می‌گذارد که حکومت متکی به نجبا از بین رفته است و جامعه حکومت می‌خواهد. حالا این تصور هست که تا آن روز همه قبول داشتند که فلانی از خانواده بزرگی بوده و حق حکومت داشته است ولی حالا شرایط تغییر یافته است و دیگر حق ندارد. پس چه کسی باید حاکم شود؟ و چرا؟ در اینجا تنها اندیشه مسئله را حل نمی‌کند. «روسو» نظریه‌ای را مطرح می‌کند؛ جامعه افرادی را برای حکومت می‌آورد و این دو پدیده با هم تلفیق می‌شوند. دوباره جامعه قدم به قدم به جای تازه‌ای می‌رسد و «منتسکیو» با نظریه‌های جدید از جمله تفکیک قوا و غیره به میدان اندیشه می‌آید و بدین‌سان ساختار حکومتی تحول می‌یابد. در این پروسه، اندیشه و نهاد مربوطه، همراه با اندیشه تفصیلی به صورت توان‌سازان می‌گیرد و جلو می‌آید. حرف من این است. درست است که آموزش و آموزش عالی نقشهای مهم اندیشه‌سازی را در جامعه به عهده دارند اما انحصاری عمل نمی‌کنند. آن نقش در اینجا یک محور است. یعنی اگر من به نوعی سعی دارم که در اقتصاد ایران نظریه‌پردازی کنم، علی‌الاصول باید از این دانشگاه عبور کنم. طبیعی است که بی‌گذراندن این مراحل، نمی‌توانستم وارد نظریه‌پردازی شوم. به مثال دیگری توجه کنید: فرض بفرمایید که یک نسل کودک وارد دبستان می‌شود؛ مثلاً ۵۰۰ هزار نفر بر اساس اطلاعاتی که ما داریم. از این ۵۰۰ هزار نفر عملاً ۱۰۰ هزار نفر دیپلم می‌گیرند و بقیه ترک تحصیل می‌کنند یا به شغل‌های دیگر روی می‌آورند. از ۱۰۰ هزار نفر دیپلمه فرض کنید ۷ تا ۸ هزار نفر لیسانس می‌گیرند و از این ۷ تا ۸ هزار نفر مثلاً ۵۰۰ نفر به مرحله فوق لیسانس وارد می‌شوند و از این ۵۰۰ نفر ۱۰ نفر موفق به اخذ درجه دکتری می‌شوند. با این حساب در جریان یک فراگرد آموزشی، نسلی وارد شده و در نهایت تبدیل به ۱۰ نفر دکتر گردیده است. از این ۱۰ نفر دکتر هم ممکن است یک متفکر و یک نظریه‌پرداز بیرون بیاید؛ ممکن هم هست که بیرون نیاید. حالا اگر این متفکر پیدا شد، او دیگر عصاره نسلی است که از راه نظام آموزش عالی تربیت و کشف شده است. از روز اوّل مهربی به پیشانی‌ش نخورده بود که ما پیدایش کنیم. و دریغ که اگر